

مسئله ملی در افغانستان و تشکیلات اداره ملی

نوشته داکتر نوراحمد خالدی

5 ماه می 2022

مقدمه

امروز در شرایط حاکمیت متمرکز طالبان یکبار دیگر ادعاهای انحصار قومی قدرت دولتی در افغانستان اوج گرفته و در مقابله با آن مسئله تبدیل نظام اداری- سیاسی افغانستان به یک نظام فدرالی، مبتنی بر میانی قومی و زبانی، در میان یک تعداد حلقه های روشنفکری غیر پشتونها، و بخصوص در میان گروه مقاومت ضد طالبان پنجشیر، به موضوع کلیدی هدف سیاسی روز مبدل شده است. اما تاکنون روی جزئیات یک نظام غیر متمرکز بحث لازم صورت نگرفته تا دانسته شود که عناصر مشخصه واحدهای یک نظام موعود فدرالی مبتنی بر کدام مشخصات است: ترکیب قومی، ترکیب زبانی، ساختمان طبیعی جغرافیایی و مواصلاتی و یا سابقه تاریخی حوزه های جغرافیایی افغانستان؟ کدام شاخص یا ترکیبی از شاخصهای ذکر شده اساس تقسیمات اداری واحدهای فدرالی را تشکیل میدهند؟ در مورد نوع نظام و ارزشهای فرهنگی- اجتماعی آن نیز پیشنهادات مشخصی وجود ندارد. واضح نیست که در نظام فدرالی مورد نظر آیا منافع ملی افغانستان شمول هم وجود خواهند داشت یا اینکه واحدهای فدرالی به عنوان واحد های خود مختار با ارزشهای محلی در یک فدراسیون زیر نام افغانستان قرار خواهند داشت؟

از آنجاییکه یک کتله بزرگی از هموطنان خواهان سیستم فدرالی هستند، مباحثه منطقی بالای مزایا و عواقب نظام های متمرکز دولتی و یا غیر متمرکز فدرالی نه تنها جازب بلکه ضروری پنداشته میشود بخصوص که یکتعداد از کشورهای دموکراسی دنیا منجمله هندوستان و پاکستان در همسایگی ما سیستمهای دولتی غیر متمرکز فدرالی را برگزیده اند.

یک نکته مهم را باید از قبل یادآور شد و آن اینکه افغانستان یک کشور اسلامی است و قوانین افغانستان همیشه در چوکات ارزشهای اسلامی تدوین یافته اند. اما از نظر تاریخی یک نظام مشخص تشکیلات سیاسی و اداری اسلامی در هیچ کشوری هرگز موجود نبوده است. امروز نیز 56 کشور اسلامی دنیا از نظر ساختمان سیاسی و تشکیلات اداری یکسان نبوده از دولتهای شاهی مطلقه مانند عربستان سعودی، المغرب، امارات متحده عرب، قطر، بحرین، کویت و عمان تا نظام های شاهی مشروطه مانند مالیزیا و جمهوری های دموکراسی مانند اندونیزیا، پاکستان و ترکیه و جمهوری مطلقه مانند ایران از همه نوع نظام ریاستی و تشکیلات ملکی در آنها بهمشاهده میرسد. از این جهت سوال شکل و محتوای نظام سیاسی و تشکیلات اداری ملکی در افغانستان و اینکه دولت بر سر اقتدار مشروعیت خود را از کجا حاصل میکند در زیر حاکمیت امروزی طالبان همچنان به قوت خود باقیست. بالاخره طالبان باید تعیین کنند که یک نظام مطلقه امارت اسلامی را در این کشور برقرار میکنند که مردم هیچ حقی و صلاحیتی در نظام سیاسی اجرایی کشور و تعیین رهبران دولتی چه در سطح ملی و چه در سطح محلی نداشته باشند و یا یک نظام مشروطه امارت اسلامی را در این کشور برقرار میکنند که مردم از طریق شورای ملی و شوراهای ولایتی، و شورا های ولسوالیها و شارولیاها در نظام سیاسی کشور و تعیین رهبران دولتی چه در سطح ملی و چه در سطح محلی سهیم باشند. بنابراین ایجاد سیستم دولتی استوار بر پارلمان برای تأمین مشروعیت سیاسی و تأمین عدالت اجتماعی در سطح محلی با سپردن قدرت محلی اداره و ولایات به مردم محل با تمام قوت مطرح است.

در این نوشته ما به دو موضوع اساسی که محور مباحثات گروههای سیاسی کشور را در بیست سال گذشته تشکیل میداد، موضوع قومگرایی، سنم ملی، و تشکیلات عادلانه اداره ملکی در افغانستان، می پردازیم. لازم است با مسأله برخورد علمی داشته باشیم، نه خیالی. در این مورد توجه به تجربه های تاریخی، نظریات و تئوریهای علوم سیاسی بر اساس فرضیه های واقع بینانه، تجارب قابل تطبیق و تکرار، استنتاج تحقیقی، و استنباط منطقی استوار اند و هدف از آنها تأیید نظریات علمی متداول، تنویر افکار سیاستمداران، روشنگری مسیر ملت به سوی صلاح و فلاح، و در نهایت بهبود جامعه است.

باید در نظر داشت که افغانستان یک کشور کثیر القومی و کثیر الزبانی میباشد. در سرزمین افغانستان، چه بعد از ایجاد دولت مستقل ابدالی و چه بعد از آن، اقوام مختلف برادرانه در تمام ولایات کشور در کنار خود زیسته اند و خوشبختانه اختلافات جدی قومی میان مردم موجود نبوده است. از این جهت دولت هادر یک کشور کثیر القومی افغانستان که شامل سرزمین های تاریخی خراسان، سیستان، بلوچستان، زابلستان، کابلستان، ترکستان، بدخشان، غرستان، افغانستان و غیره بود توانست برای بیش از سه صد سال بدون کدام جنبش جدی تجزیه طلبی، دوام کند.

از نظر تاریخی تا سقوط حکومت زمانشاه نواسه احمدشاه ابدالی در اواخر قرن هژدهم، افغانستان نظام متمرکز اداری داشت. با شروع خانه جنگیها الی ختم سلطنت دور دوم امیر دوست محمد خان در افغانستان چهار مرکز قدرت موجود بود: حکومت مرکزی در کابل، سردار کهنل خان در قندهار، شهزاده های سدوزایی در هرات و زورمندان محلی در مزارشریف. امیر دوست محمد خان در دور دوم سلطنت خود موفق شد قدرت های محلی را ساقط کرده زیر یک اداره واحد بیاورد. اما بعد از وفات او در 1863م با بروز مخالفتها میان پسران امیر، دوباره وضع تغییر یافت. ضعف دولت مرکزی در این دوران ناشی از مداخلات پیهم و مستقیم و غیر مستقیم استعمار انگلیس و لشکرکشیهای اول و دوم آنها و سوء استفاده از شاهزادگان افغان در ایجاد این ناپسامانیا سهم بسزا داشته است. تا آنکه بعد از ختم جنگ دوم افغان و انگلیس و به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان اقدامات برای ایجاد یک اداره متمرکز دولتی در افغانستان اوج گرفت و موفقانه به پایان رسید. این وضع با اشکال مختلف تا به سقوط دولت داکتر نجیب الله در سال 1992م ادامه یافت.

به قدرت رسیدن مجاهدین در بهار 1992 همراه با ظهور مراکز متعدد قدرت شرایط را برای رشد نیروهای محلی (ملیتهای محلی) مهیا کرده بود. در حقیقت در ایجاد جزیره های قدرت رهبران تنظیمهای جهادی سالهای 1992-1996 تا حدود زیادی ساختمان طبیعی جغرافیایی کشور و ترکیب قومی و مذهبی نقش داشته است. بر این اساس کشور به اساس تمایلات قبیلهای، قومی- زبانی و جناحی به واحدهای خود مختار و دارای قلمرو کاملاً معین جزیره های قدرت تقسیم شده بود. در سال 1994م هر واحد منطوقی با کمترین قید و شرط و به خواست و دلخواه مردم قدرتمند (جنگ سالار) آن اداره می شد. حاکمیت قانون موجود نبود و تطبیق عدالت مطابق به موازین اسلامی بر بنیاد درک محلی از شریعت و عادات مرسوم محلی مروج گردیده بود. این تجربه خاطره های ناگواری در اذهان مردم افغانستان باقی گذاشته و یکی از دلایل اساسی ظهور طالبان در سال 1994 و به قدرت رسیدن آنها در سال 1996 محسوب میگردد.

قوم گرایی و ستم ملی

ادعای موجودیت "ستم ملی" در صدر مصائب افغانستان حربه ایست که گروه‌های قوم‌گرای مربوط به بعضی اقلیت‌های ملی در توجیه وضعیت خویش در عقب آن موضع گرفته اند. اینگونه ادعاها از سال 1992 به بعد و بخصوص بعد از سقوط دولت طالبان در سال 2001م، به بستر فکری گسترش نفرت بر ضد قوم پشتون برای ادامه، کسب و ایجاد زمینه‌های هژمونی قومی، فدرالیزم خواهی، خراسان طلبی و تجزیه طلبی مبدل شده است.

همه روزه در مطبوعات و رسانه‌های تصویری و رادیویی و اینترنتی که طی بیست سال گذشته عمدتاً در انحصار تحصیل یافته‌های برگزیده از ایران قرار داشت، به اصطلاحات حکومت قبیله، فاشیسم قبیله‌ای، افراد قبیله، برداشت‌های قبیله‌ای، قوم‌انحار و انفجار در اشاره به قوم پشتون، دولت‌مردان پشتون، پشتون‌ها در مجموع بر می‌خوریم. در عین زمان، اکثر نوشته‌ها و تبصره‌ها در مورد تاریخ، ساختار و روش دولت‌های گذشته افغان در سال‌های اخیر توسط محققین افغان مقیم ایران، یا درس‌خوانده‌گان در ایران منتشر شده‌اند. بر علاوه از علایق و همبستگی‌های مذهبی شیعه که یک اقلیت از هموطنان ما را با ایرانی‌ها نزدیک می‌سازد، با توجه به عدم دسترسی به زبان انگلیسی و سایر زبان‌های اروپایی، تمام مأخذ این نویسندگان آثاری است که یا توسط دانشمندان ایرانی نوشته شده و یا توسط آن‌ها بصورت انتخابی ترجمه شده‌اند. از این جاست که خواننده به آسانی می‌تواند تأثیرات شوونیستی ناسیونالیسم ایرانی ضد عرب، ضد افغان و ضد ترک را در نوشته‌های آن‌ها مشاهده کند بخصوص بر ضد افغان‌ها و کشور افغانستان، که ایرانی‌ها آن را کتله جدا شده از پیکر ایران بزرگ می‌دانند. متأسفانه در نوشته‌ها، تبصره‌ها و موضع‌گیری‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی بسیاری از این محققین، سیاسیون و نویسندگان یک خصومت آشکاری در مقابل دولت‌های گذشته افغانستان و قوم پشتون به مشاهده می‌رسد. از نوشته‌ها و موضع‌گیری‌های این نویسندگان و فعالین سیاسی بر می‌آید که می‌کوشند برای خود یک محیط فرهنگی تازه‌ای ایجاد کنند اما در عین زمان به مجریان سیاست هجوم فرهنگی ایرانیا در افغانستان مندل شده‌اند. پر واضح است که یک دولت ملی و مسول در افغانستان ناگزیر است به این عمل که سوء استفاده از آزادی قلم و بیان است پایان بخشد.

در گسترش اینگونه ادعاها و نفرت پراگنیاها، سکناریست‌های ستمی جمعیت اسلامی، که در سال 1992م با استفاده از فرصت طلبی جنرال دوستم و خیانت تعدادی از مقامات بلندپایه حزب دموکراتیک خلق (به تعقیب آن حزب و وطن)، و با استفاده از موقعیت مناسب استراتژیکی خویش در نزدیکی کابل موفق به غضب قدرت شدند، نقش درجه اول دارند. در این میان نباید فراموش کرد که روشنفکران‌های برگزیده از ایران مربوط قوم هزاره شریک اساسی جمعیتها، ستمیها، و پرچمیهای فارسیست در گسترش اینگونه ادعاها و نفرت پراگنیاها می‌باشند.

این غضب قدرت توسط جمعیت اسلامی منجر به فروپاشی پلان بنین سیوان نماینده ملل متحد برای انتقال مسالمت آمیز قدرت دولتی از داکتر نجیب الله به یک دولت متحد مجاهدین گردیده سرآغاز جنگهای خانمانسوز تنظیمی، سقوط اداره دولتی و تخریب کشور گردید. این در حالیست که ادعا میشود حزب جمعیت اسلامی در جهاد مقابل دولت حزب دموکراتیک خلق، قوای اتحاد شوروی و دولت داکتر نجیب الله به تناسب سایر گروههای مجاهدین نه تنها نقش درجه اول را بازی نکرده بودند بلکه برعکس با عقد پروتوکولها به تبتانی با قوای شوروی هم متهم هستند. در نتیجه این غضب قدرت بعد از شورش حبیب الله کلکانی (بچه سقاو) برای دومین بار در تاریخ افغانستان قدرت سیاسی به یک اقلیت ملی انتقال میکند.

بعد از سقوط دولت طالبان در سال 2001م به کمک قوای امریکائی و در نتیجه توافقهای نامتوازن کنفرانس بن، قدرت دولتی در افغانستان بار دیگر عمدتاً به مثلث تنظیمهای سابق جهادی جمعیت اسلامی، جنبش ملی جنرال دوستم و حزب وحدت محمد محقق (اتحاد شمال)، که شرکای جرم جنگهای تخریبی تنظیمی 1992-1996م بودند، انتقال مییابد. در حالیکه در رأس این دولت، برای اغفای قوم پشتون، حامد کرزی پشتون تبار بدون پشتیبانی کدام تنظیم جهادی قرار داده میشود، اما در عمل قدرت واقعی بدست قسیم فهیم وزیر دفاع، یونس قانونی وزیر داخله و عبدالله عبدالله وزیر خارجه، که هر سه وابسته به جمعیت اسلامی اند، قرار داده میشود.

در چهارده سال بعدی در حالیکه اداره دولت، اداره اردوی ملی، پولیس ملی، دیپلماسی خارجی، مطبوعات و سیستم تعلیم و تربیه کشور در بست در اختیار تنظیمهای جهادی اتحاد شمال قرار دارند، این تنظیمها و شرکای جرم آنها در شرق، جنوب و غرب کشور به فساد گسترده مبادرت ورزیده با سوء استفاده از مقامهای دولتی به غارت عواید گمرکی، املاک دولتی، کمکهای بین المللی، اختلاس قراردادهای دولتی و غارت منابع معدنی کشور پرداخته از این طریق به زرانوزی و گنجهای قارونی دست مییابند.

در این دوران به تجرید روشنفکران قوم پشتون از اداره دولت پرداخته شده و زمینه‌های هجوم فرهنگی ایران با سرمایه گذاری هنگفت در مطبوعات کشور بخصوص از طریق روشنفکران‌های از ایران برگزیده هزاره و عناصر قدرت طلب فارسیست فراهم میگردد. بیجهت نیست که امروز مطبوعات و رسانه‌های رادیویی، تلویزیونی و اینترنتی کشور در بست در اختیار هزاره‌های تحصیل کرده در ایران قرار دارد.

هدف از این هجوم فرهنگیراطیف پدram "تغییر دادن سمبولهای کلان ملی" تعریف میکند (لطیف پدram، 2015) که شامل متزلزل نمودن پایه‌های وحدت ملی، ایجاد ابهام در تعریف منافع مشترک ملی، مسخ تفسیر تاریخ کشور و افتخارات تاریخی، متزلزل نمودن پایه‌های ساختار دولت، تخریب مشروعیت نظام دولتی، تخریب خصوصیات مشخص فرهنگی کشور و زودن هویت مشخص ملی افغانستان است. همه این اقدامات به قول پدram (همانجا) با استفاده از فرصتهایی است که موجودیت نیروهای خارجی در افغانستان برای گروههای اقلیت فراهم کرده است.

این هجوم فرهنگی از طریق مسخ تاریخ کشور و بیان آن بر طبق تفسیر ایرانی تاریخ، استفاده وسیع و سیستماتیک از شیوه‌های گفتاری و نوشتاری زبان فارسی مروج در ایران در مقابل زبان و اصطلاحات مروج دری در افغانستان، با استفاده از دروغ پراگنیاها، شایعه‌پردازیها، نفرت پراگنیاها، بی اعتبار کردن اداره دولت، بی اعتبار کردن نظام دموکراسی و بی اعتبار کردن ساختارهای دموکراسی مانند اداره مستقل انتخابات و نظام قضایی کشور صورت میگیرد. عبدالحی خراسانی (مقالات نشر شده در فیسبوک) هدف اساسی سیاست این گروه را، بعد از شکست در انتخابات ریاست جمهوری سال 2014م، ایجاد پیهم بحران و مدیریت بحران بیان میکند. بی جهت نیست که عبدالله عبدالله در رأس یک اقلیت مخالف نظام تاریخی دولت افغانستان به کمک حامیان بین المللی خویش به عدم پذیرش بیشترمانه‌های شکست فاحش خود در سه انتخابات متواتر گذشته ریاست جمهوری متوصل گردیده وسیعاً به بی اعتبار کردن نظام انتخاباتی کشور میپردازد. بیجهت نیست که در هر سه انتخابات این اقلیت با وجود در دست داشتن منابع وسیع دولتی، ثروت بی حساب و پشتیبانی امریکائی‌ها از جانب اکثریت مردم افغانستان به حاشیه رانده شدند اما برای حفظ امتیازات نابرابر قدرت دولتی که بعد از کنفرانس بن به آنها ارزانی شده بود به چسبیدن به مقامات دولتی به قیمت به بحران کشیدن کشور حتی سقوط نظام دست زدند.

هواخواهان و مشاوران نزدیک عبدالله عبدالله که شامل عناصر افراطی پشتون ستیز، مخالف افغانستان و تاریخ آن بر مبنای برتری جویی قوم تاجیک، فارسیزم، خراسان طلبی و برانداختن آنچه نظام "فاشیسم قبیله" و "انحصار قدرت" توسط پشتونها می‌پندارند با انتخاب مجدد اشرف غنی مخالفت میکنند.

صرف نظر از بی‌پایگی این پندارها، با این برداشت عبدالله عبدالله در رأس یک گروه اقلیت وظیفه تاریخی دارد که به هر قیمتی ولو به قیمت زیر پا کردن موازین دموکراسی و قانون در مقابل آن مقاومت نماید. چسبیدن به مقامهای دولتی، طوریکه در مثال عطا محمد نور و ولایت بلخ دیده شد، و ایجاد بحرانهای پیهم و مدیریت این بحرانها از پایه‌های اساسی سیاست این گروه میباشد. بیدلیل نیست که رزاق مأمون، یکی از تیوری پردازان این گروه، از "نسل جدید سقاوی" و مقاومت همه جانبه سیاسی چهل ساله علیه بیدادگری در مبارزه با غدر و حذف در تاریخ سخن میگوید.

اقدامات این اقلیت فاسد در جهت تضعیف و بی اعتبار کردن اداره دولت، بی اعتبار کردن نظام دموکراسی و بی اعتبار کردن ساختارهای دموکراسی مستقیماً به ادامه جنگ تروریستی در کشور توسط طالبان که به نیابت از استخبارات بیگانه جریان داشت و خروج نیروهای خارجی را از کشور به تعویق انداخت. استخبارات پاکستانی دلایل این جنگ تروریستی را در افغانستان "جنگ بین القومی" تعریف نموده اند (پرویز مشرف، 2013) و این درست همان برداشتی است که اقلیتهای به قدرت رسیده توسط امریکاییها در افغانستان از این جنگ دارند و دینامیزم ادامه جنگ را نه تروریسم صادر شده توسط استخبارات اردوی پاکستان برای تبدیل افغانستان به یک دولت تحت الحمایه، بلکه "مسائل ملی" حل نشده در کشور بخصوص تلاش قوم پشتون برای اعاده زعامت سیاسی تاریخی خود میدانند.

در افغانستان طرح حل "مسئله ملی" به مثابه مهمترین مسئله سیاسی کشور به ظاهر بدخشی بر میگردد. موصوف بعد از انشعاب از فراکسیون "خلق" حزب دموکراتیک خلق در سال 1968م به مثابه بنیان گذار تیوری موجودیت "ستم ملی" معروف است. به این ارتباط یکی از پیروان ظاهر بدخشی بنام مجیب مهرداد مینویسد که ظاهر بدخشی "مسئله ملی را به عنوان اساسی‌ترین مساله افغانستان عنوان کرد." (روزنامه هشت صبح، پنجشنبه، 19 جدی 1398). او مینویسد: "بدخشی در یادداشتی نوشته است 'مسئله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف به نظر می‌رسد اما این صدای ضعیف فردا به غرش سهمگین بدل خواهد شد'. جای تعجب نیست که ستمیها، اعم از عناصر راست و چپ، بعد از بدست گرفتن قدرت در سال 1992 تا امروز به "غرش سهمگین" برجسته کردن و حتی ایجاد اختلافات قومی در افغانستان پرداخته پشتون ستیزی، افغان ستیزی و افغانستان ستیزی را در زیر نقاب مبارزه در برابر دیو پشتون (محمد سعیدی هزارستان) یا به عبارته دیگر "فاشیزم پشتون"، "فاشیزم قبیله" در صدر برنامه سیاسی و اجتماعی خویش قرار داده اند.

باوجود آن در میان روشنفکران افغانستان بطور عام پیروان فکری ظاهر بدخشی به نام "ستمی‌ها" معروف اند یعنی کسانی که به موجودیت ستم ملی (حتی جنوساید ملی) در افغانستان معتقد بوده. و حل مسئله ملی را به عنوان اساسی‌ترین مساله سیاسی-اجتماعی در صدر مسائل سیاسی افغانستان مطرح کرده و راه حل این معضله را در ایجاد یک سیستم اداره فدرالی واحد های خود مختار بر اساس خطوط قومی پیشنهاد میکنند. (به مصاحبه ویدیویی لطیف پدram بعد از سقوط شهر قندز مراجعه کنید).

مجیب مهرداد مینویسد "ستم ملی‌ای که بدخشی مطرح می‌کرد شامل عدم امکان دسترسی عادلانه اقوام در پروسه ایجاد حاکمیت ملی، دادن امتیازات ویژه در نظام عسکری و مالیاتی بر اساسات قومی از جانب نظام‌های سیاسی زمان، توزیع زمین‌های مردم در شمال، مناطق مرکزی به مردمی که از جنوب و آن سوی مرزها می‌آمدند، استحاله هویت اقلیتهای افغانستان در هویت یک قوم، اعمال سیاست‌های تبعیض‌آمیز زبانی در زمان شاه و تحمیل نشانه‌های هویتی بر سایر اقوام افغانستان که شامل تغییر نام‌های محلات تاریخی افغانستان می‌شد و همچنین تقسیم ناعادلانه سایر نعمات مادی و معنوی این سرزمین بین اقوام برابر حقوق افغانستان بود.... به نظر او مساله اساسی افغانستان مساله انحصار قومی قدرت و اعمال سیاست‌های تبعیض‌آمیزی است که یکی از اقلیتهای قومی بر سایر اقلیتهای برادر روا می‌دارد. به نظر بدخشی اقلیتهای تحت ستم چه دهقان و چه فیودال چه غریب و چه سرمایه‌دار از ستمی مساوی رنج می‌برند. او گونه‌های ستم ملی را در تاریخ معاصر افغانستان با نشر مقالاتش با نام‌های مستعار خاطر نشان می‌ساخت." (روزنامه هشت صبح، پنجشنبه، 19 جدی 1398).

دستگیر پنجشیری در وبسایت "آریائی" به ارتباط یاد بود از محمد ظاهر بدخشی مینویسد "او بحق به این باور بود که فرزندان اقلیتهای ملی، مذهبی، اقوام تحقیر شده، افشار و طبقات تحت ستم‌های گونه‌گون ملی و اجتماعی مقدم بر همه به دانش و سنگر انقلابی و نجات بخش زحمتکشان روی می‌آورند. و برای قربانی آمادگی روحی و روانی میداشته باشند." (وبسایت آریائی، هفتم ثور 1382 مطابق 27 اپریل 2003 میلادی).

محبوب الله کوشانی، که به ادامه دهنده سنن بدخشی معروف است بدان باور است که "نادیده انگاشتن این درد استخوان سوز (یعنی درد ستم ملی-نویسنده) عمر فاجعه را طولانی تر خواهد ساخت...". او مینویسد: "چگونگی طرح و پاسخدهی بحل مساله ملی یکی از اساسی ترین محور تداوم جنگ و صلح در کشور بوده و همبستگی ملی و وفاق ملی، درگرو این پاسخ یابی است و تازمانیکه الترناتیف جامع تر، علمی تر و عملی تر ارایه نشده است ما با این دیدگاههای م ط بدخشی درین باب یعنی ایجاد نظام دولتی فدرال... تاکید میداریم." (به نقل از دستگیر پنجشیری، وبسایت آریائی، هفتم ثور 1382 مطابق 27 اپریل 2003 میلادی).

یکی از هواخواهان ظاهر بدخشی تایید میکند که: "ظاهر بدخشی نظریه سیاسی «ستم ملی» را مطرح می‌کند؛ یعنی این که سیاست‌های قومی به ستم ملی می‌انجامد. این مردم، ملیت‌ها و ملت افغانستان استند که رنج و آسیب چنین سیاست‌های نادرست قومی را خواهند کشید و در سطح ملی مورد ستم قرار خواهند گرفت. نتیجه‌گیری ظاهر بدخشی از هدف قومی پشت صحنه اعضای حزب دموکراتیک این می‌شود که «بی پشتون نمی‌توان سیاست کرد، با پشتون نیز نمی‌توان سیاست کرد.» (این سخن منسوب به ظاهر بدخشی است.)

عبدالله ناییبی رهبر تازه حزب دموکراتیک خلق مینویسد (شماره 9 نشریه «آینده»، میزان 1380 مطابق اکتوبر 2001): "تلاشهایی که برای بازخوانی تاریخ افغانستان در جهت نفی وجود ستم ملی میشوند، در واقع یک اقدام سیاسیست که از یک سو حقانیت مطالبات دادخواهان ملیتهای اقلیت را رد میکند و از سوی دیگر به توجیه ایدئولوژیک حاکمیت فرادستان ملیت اکثریت میپردازند." او مینویسد: "انسان زحمتکش جامعه افغانی در ازای تاریخ به سه گونه ستم مواجه بوده است: الف: ستم طبقاتی: بنیادی ترین ستمی که بردنیای کار از سوی طبقات فرادست (مالکان وسایل تولید (و حکام جابر) جهت چرخاندن دستگاه های عظیم دولتی، دربار و ارتش های سرکوبگر خلقها) در تبنانی با روحانیت وابسته به آن) که وظیفه ایدئولوژیک تداوم سیادت فرادستان را عهده دار بودند) تحمیل شده است. ب: ستم ملی: زحمتکشان ملیتهای اقلیت، افزون بر ستم طبقاتی که در چوکات مناسبات استثمار ی تولید متحمل میشدند، زیر بار ستم حکام ملیت حاکم نیز شانه خم میکردند. ج - ستم استیلاگران بیگانه در هنگام جنگها و تسلط نیروهای اجنبی ستم دیگری بردوش زحمتکشان تمام ملیتها افزون میشد. آنان دفاع مسلحانه از سرزمین را به عهده داشتند که در صورت پیروزی - به بهای قربانیهای بی شمار - به تداوم سلطه فرادستان قبلی خلاصه میشد و در صورت شکست به پرداختن باجها و غرامتهای کمر شکن، درحالی که حکام راه فرار را در پیش می‌گرفتند." او مینویسد: "جنبش مترقی کشور اگر رفع این همه ستمها را در چشم انداز پراتیک خود مطرح نکنند، به یقین نخواهد توانست به حیث یک نیروی عمیقاً دموکراتیک، دگرگون ساز و مردمی، در آینده جامعه حضور داشته باشد." موصوف ادامه میدهد که: "بر اساس این اصول... میشود گفت که حل مسأله ملی در افغانستان ناگزیر با ماهیت دولت بعدی رابطه دارد."

تجربه چهارده ساله دولت حزب دموکراتیک خلق نشان داد که در غیاب رشد همه جانبه اقتصادی-اجتماعی-تخنیکی و مدرنیزه کردن کشور، مناسبات به اصطلاح جابرانه ارباب-رعیتی و به تعقیب آن سرمایه داری در مناطق و محله ها به این زودیها از میان رفتنی نیست بنابراین فدرالیزم زیرنام «دولت خود مختار این یا آن منطقه» در واقعیت امر سو استفاده از مطالبات خلقها در جهت تداوم مناسبات استثماری طبقاتی به نفع مافیا و زورگویان، تفنگسالاران محلی خواهد بود.

سوالات اساسی که باید پرسیده شود آن است که شواهد موجودیت ستم ملی در افغانستان کدامها اند؟ آیا در افغانستان یک قوم حاکم موجود بوده است یا خیر؟ آیا مردمی به صورت یک قوم در زیر ستم قوم حاکم و باقیه ی اقوام و یا حکومت بوده اند با خیر؟ و هرگاه شواهد موجودیت ستم ملی وجود داشته آیا این مصیبت در صدر مصائب کشور ما قرار دارد یا چنین برداشتی محیلا نه، تفرقه افکن و تجزیه طلبانه است؟

در طول نزدیک به سه صد سال دولتهای افغانستان فرهنگ تاریخی خراسانی در کشور همچنان ادامه یافت، نوروز در سراسر کشور از ادانه تجلیل می‌گردید، شب برات، شب یلدا، شاهنامه خوانی‌ها، عرس بیدل و همچنان احترام به ماه محرم، حفاظت از تکیه خانه‌ها و تجلیل از ویساک هندوها و سیک‌ها ادامه داشت.

حکام پشتون دولت‌های افغانستان آزادی رفت و آمد، آزادی انتخاب محل سکونت در تمام ولایات کشور، آزادی شغل و کار و پیشه، آزادی انتخاب همسر فراقومی، را برای تمام اقوام و قشرهای جامعه بدون تبعیض و امتیاز فراهم و تضمین کرده بودند. غنای فرهنگی امروز شهرهای کابل، جلال آباد، کندهار، مزارشریف، هرات و قندهار ناشی از همین سیاست آزادی رفت و آمد و انتخاب محل سکونت است. در مقایسه دیدیم که بعضی والی‌های جمعیتی تاجیک در این اواخر از مسافرت پشتون‌ها به شمال افغانستان جلوگیری کردند. همچنان در مناطق مرکزی کشور در مقابل عبور و مرور و اسکان کوچی‌ها در مسیرهای حرکت تاریخی فصلی آن‌ها به بهانه‌های مختلف مانع ایجاد کردند.

باید فراموش نکنیم اگر حکام پشتون دولت‌های افغانستان به تعدادی خانواده‌های ناقلین پشتون از مناطق کم زمین جنوبی و مشرقی به قطن، ترکستان افغانی و فاریاب اجازه دادند، همچنان بدون تبعیض به هزاران خانواده مهاجر تاجیک، اوزبیک و ترکمن اجازه دادند که برای نجات شان از تجاوز روس‌های تزاری و بالشویک‌ها به بدخشان، قطن، ترکستان و فاریاب مسکن گزین شوند.

باید در نظر داشت که دولت‌ها در یک کشور کثیر القومی افغانستان که شامل سرزمین‌های تاریخی خراسان، سیستان، بلوچستان، زابلستان، کابلستان، ترکستان، بدخشان، غرچستان، افغانستان و غیره بود توانست برای بیش از سه صد سال بدون کدام جنبش جدی تجزیه طلبی، دوام کند. جالب این است که در برنامه سیاسی و اجتماعی بیش از ده نامزد ریاست جمهوری در دو انتخابات اخیر ریاست جمهوری (2014م و 2019م) نه تنها تجزیه طلبی بلکه حتی موضوع فدرالیزم گنجانیده نشده بود. عوامل این استقرار سیاسی را توماس بارفیلد در مقدمه کتاب خود تحت عنوان "تاریخ فرهنگی و سیاسی افغانستان"، مینویسد که "سلطین درانی از سال 1747 تا 1778م با وجودی که از نظام اجتماعی قبیلوی پشتون برخاسته بودند، اما تسلسل زمامداری خود را بر اساس یک مدل حکومت متکی بر سلسله مراتب درونی خانواده‌گی خود تنظیم می‌کردند. این زمامداران از تطبیق مدل دموکراتیک قبیلوی که در سطح محلی قبایل پشتون موجود بود، خودداری کردند (توماس بارفیلد، ص 4)". با این شیوه زمامداران پشتون قادر شدند مدعیان سلطنت و زمامداری را از حیطه وسیع قوم و قبیله خارج کرده در یک محدوده خاص خانواده‌گی محدود بسازند و بالقوه سطح مخاصمات ممکنه را کاهش دهند (با مخاصمات سیاسی چهل سال اخیر مقایسه گردد).

ادعای استحالیه هویت سایر اقوام کشور در هویت قوم پشتون یک دروغ محض است. در تذکره تابعیت افغانستان در تمام دوره ها هویت قومی هر فرد بطور واضح و مشخص درج میگردد. فرد پشتون، پشتون بود هزاره هزاره و تاجیک تاجیک. اینکه در قوانین اساسی هویت ملی یا شهروندی (سنیژنشپ) تمام مردم افغانستان "افغان" مشخص شده یک امر کاملاً طبیعی و مطابق عرف تمام کشور های جهان که قاسم قومی دارند میباشد. به یک تبعه ترکیه "ترک یا ترکش" خطاب میشود، به یک فرد روسیه، "روسی". تبعه تاجیکستان "تاجیک" است و یک تبعه جرمنی "جرمن" گفته میشود. اگر کسی از اسم "افغان" خوشش نمی آید از بخت بد خود اوست که در کشور افغانستان تولد شده است. این هیچ چاره ندارد و هیچ کلمه دیگری نمیتواند جانشین آن گردد. اصطلاح نامانوس، نامناسب و غلط "افغانستانی" که تعدادی هزاره های افغانستان از آن استفاده میکنند به مثابه یکی از حربه های هجوم فرهنگی هویت زدونی برای اولین بار توسط یک ایرانی بنام چنگیز پهلوان در کتاب "شعراي معاصر افغانستان" بکار برده شد.

در این شکی نیست که جرگه‌ها و لویه جرگه‌ها سنت‌های قبایلی اقوام پشتون هستند. هیچ‌کسی هم ادعا ندارد که این سازمان‌های اجتماعی بر اساس اصول دموکراسی جوامع غربی ایجاد و انکشاف یافته اند. اما در طول تاریخ این جرگه‌ها به اقوام شامل ملت افغانستان فرصت‌های لازم برای تصمیم‌گیری مشترک بالای موضوعات مبرم ملی فراهم کرده اند. مثال‌های سال‌های نزدیک را در نظر بگیریم. تصامیم کنفرانس بن تنها بعد از تصویب آن از طرف یک لویه جرگه مشروعیت یافت و متعاقب آن لویه جرگه سال 2004م قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان را تصویب نمود. من حتی یکی از رهبران تاجیک و هزاره و اوزبیک را بخاطر ندارم که این دو لویه جرگه را به مثابه سنت‌های عقب افتاده محلی قبایلی تحریم کرده باشند. اما چین تحریم از طرف داکتر عبدالله عبدالله در سال 2013 در مقابل لویه جرگه مشورتی که از طرف رییس جمهور حامد کرزی دعوت شده بود صورت گرفت و حامیان او با هیاهو به تحقیر و دلیل کردن لویه جرگه پرداختند و تشکیل آن را در موجودیت شورای ملی غیر لازم و یک عنعنه مردود قبیلوی خواندند. عبدالله و حامیان آن‌ها فکر می‌کردند که حامد کرزی لویه جرگه را دعوت کرده تا به واسطه آن‌ها معاهده امنیتی با امریکا را رد کند. با وجود آن که حامد کرزی چنین توقعی داشت، اما خلاف آرزو و نیت او لویه جرگه معاهده امنیتی با امریکا را تأیید کرد و نشان داد که قادر است مستقلانه از هدف حکمران وقت تصمیم بگیرد. از شگفتی‌های روزگار یکی هم آن است که این روزها این داکتر عبدالله عبدالله و حامیان او اند که حالا بیصبرانه در انتظار تدویر لویه جرگه بعدی هستند چون تنها و تنها یک لویه جرگه می‌تواند قانون اساسی کشور را تعدیل نموده مقام جدید "صدر اعظم" را در تشکیل دولت افغانستان اضافه کند و به نقش او در دولت افغانستان مشروعیت ببخشد.

با وقاحت مینویسند که اعمال سیاست‌های تبعیض آمیز زبانی در زمان شاه از نشانه های "ستم ملی" میباشد! کدام سیاست‌های تبعیض آمیز زبانی؟ اینکه جوانان پشتون مجبور بودند تحصیلات عالی را به زبان دری انجام دهند؟ اینکه پشتونها در سراسر کشور مجبور بودند مکاتبات رسمی اداری را به زبان دری انجام دهند؟ به یقین که این دو مثال نشانه اعمال تبعیض در مقابل قوم پشتون است که در طول سه صد سال اعمال شده و صدای اعتراضی هم بلند نشده است! در مقابل تعدادی فتنه انگیزان طبل تبعیض زبانی را بخاطر پروگرام تدریس زبان پشتو در ادارات که بصورت مفت و مجانی برای تمام کارمندان دولت چه پشتون و چه غیر پشتون مهیا بود و در ختم موفقانه آن مدد معاش اضافی هم میگرفتند تا فلک بلند کرده اند. تکمیل کورس پشتو تبعیض نیست اما اگر بخاطر ندانستن زبان پشتو از استخدام در اداره دولت جلوگیری میشد تبعیض میبود!

به همین ترتیب مینویسند که تغییر نام‌های محلات تاریخی افغانستان از نشانه های ستم ملی محسوب میگردد! واقعاً؟ در طول سه صد سال دولتهای افغانستان آیا نام چند محل تاریخی به زبان پشتو تغییر یافته اند؟ من بجز از تغییر نام چند محل که بیشتر از تعداد انگشتان دو دست هم نیستند، مانند "سبزوار" به شیندند و "فوشج" به پشتون زرغون، از دیگر نامها مطلع نیستم در حالیکه در افغانستان مطابق به اتلس قریه جات کشور که در سال

1975م از طرف وزارت پلان نشر شد 35 هزار قریه وجود دارد.

در میان تمام ادعاهای موجودیت سیاستهای ستم ملی ادعای "تقسیم ناعادلانه سایر نعمات مادی و معنوی این سرزمین بین اقوام برابر حقوق افغانستان" مسخره تر و بی بنیاد تر هرگز وجود ندارد. بجز از قندهار و هلمند سائر مناطق پشتون نشین افغانستان در زمره فقیر ترین ولایات از لحاظ موجودیت زمینهای زراعتی هموار و پر آب و حاصل خیز میباشند. این مناطق از لحاظ منابع معدنی هم فقیر هستند. بنابر همین فقر زمینهای زراعتی هموار حاصل خیز و سایر منابع مردم ولایات کنر، ننگرهار، لغمان، لوگر، پکتیا، وردگ و پکتیکا برای کسب عاید بیشتر به اشتغال در ادارات دولتی، اردو و پولیس رو می آوردند. آیا میتوان موجودیت نعمات مادی را در ولایات شمال و غرب کشور با ولایات شرقی و جنوبی مقایسه کرد. واضح است که نمیتوان. اما با وجود آن تعدادی برای اغفال جوانان و مردم غیر پشتون و متزلزل کردن احساس وحدت ملی و برادری با سایر اقوام در میان آنها به همچو دروغ پراکندها دست میزنند.

در این شکی نیست که دولتها در افغانستان استبدادی بوده اند که این استبداد را بالای تمام مخالفین خود صرف نظر از وابستگیهای قومی و مذهبی یکسان اعمال میکردند. اما ادعای موجودیت سیستماتیک ستم ملی یک قوم بالای اقوام دیگر فتنه انگیز و اغواکننده و مخالف حفظ وحدت ملی میباشد. اگر ستم ملی در صدر مصایب ملی در این کشور موجود میبود ناگزیر عکس العمل در برابر آن از طریق جنگهای بین القومی تبارز جنبشهای جدایی طلبی بظهور میرسد. تنها از زمان به قدرت رسیدن جمعیت اسلامی در سال 1992م و قدرت گرفتن حزب وحدت، و ظهور طالبان به اینطرف جنگهای بین القومی در کابل و مزار شریف و بعضی مناطق دیگر به مشاهده رسید و سروصداهای فدرالیزم و جدائی طلبی از جانب یکتعداد گروههای اقلیت به مشاهده رسیده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ضامن تساوی حقوق تمام اقوام و اقشار افغانستان بوده پیروی و تطبیق موثر آن امکانات مساوی را برای تمام مردم ایکه در افغانستان زندگی میکنند بدون تبعیض و ستم فراهم خواهد ساخت.

فدرالیزم به معنی یک نوع از تشکیلات اداره ملکی در افغانستان

در دوصد سال قبل از تشکیل کشور مستقل افغانستان، امپراطوریهای صفوی و مغولی خان نشینهای بخارا و سمرقند بالای این سرزمین که امروز بنام افغانستان یاد میگردد حکومت میکردند. هرات و قندهار دو بیلگربیکی زیر حاکمیت صفوی اداره میشد که شامل مناطق مرکزی نیز میگردد، مناطق شرقی و جنوبی از غزنی الی پنجشیر و نورستان توسط حکام گماشته از دربار مغولی هند اداره میشدند و صفحات شمال هر آنگاهی زیر اداره های محلی یا گماشتگان بخارا و سمرقند بودند. فکر نکنم که احیای دوباره این تقسیمات زیر عنوان واحدهای فدرالی امروز طرف علاقمندی کسانی باشد که همه روزه شعار فدرالیزم را بر زبان دارند.

در افغانستان در سه صد سال گذشته سابقه تاریخی اداره خودمختار محلی به دوران هرج و مرج قرن نهم و تجربه دولت انارشی مجاهدین در سالهای 1992-1996م بر میگردد. بجز برای کسانی که در راس این جزیره های قدرت در این دور آنها بودند و یا کاسه لیسان شان، این دور آنها بدترین دورهای تاریخ افغانستان را تشکیل میدهند.

داکتر زمان ستانیزی مینویسد که "اصطلاح فدرالی به حکومت هایی اطلاق می شود که در آن مسؤلیت اجرای بیشتر امور داخلی به تشکیلات ایالتی یا ولایتی منتقل میگردد و حکومت مرکزی عمدتاً انسجام و مسؤلیت سیاست خارجی و امور دفاعی را بر دوش می گیرد. نظامهای فدرالی دارای قوانین اساسی واحد و اداره های مرکزی مقتدر می باشند و نظر به ساختار اجتماعی هویت های اولیه (نژاد، زبان، مذهب)، سطح رشد شعور سیاسی و تاریخیه تکامل تشکیلاتی آن دو نوع اند. یکی آن به وسعت قلمرو یک کشور مربوط می گردد که در آن نظام فدرالی در واقع یک جبر جغرافیا قلمداد شده، و نوع دیگر آن به موجودیت هویت های متفاوت مردم یک کشور مربوط می گردد.

بعضیها موجودیت نظامهای فدرالی بزرگ را نشانه از محبوبیت نظام فدرالی می دانند غافل از اینکه به دلیل اصلی آن توجه کنند. امروز در ۱۷۳ کشور دنیا نظامهای تشکیل مرکزی وجود دارند که ۱۳۴ آن جمهوری و ۳۹ آن شاهی اند. در مقابل صرف ۱۸ کشور دنیا نظامهای فدرالی دارند که از جمله اینها هفت کشور به حکم جبر جغرافیا فدرالی اند و صرف ۱۱ کشور از روی انتخاب سیاسی نظام فدرالی را برگزیده اند.

کشورهای دنیا که به سبب مساحت بسیار وسیع تنها از روی یک تشکیل فدرالی به صورت مطلوب اداره شده میتوانند از روی جبر جغرافیا نظام فدرالی را می پذیرند، نه به حیث یک گزینه سیاسی بلکه برای اینکه اداره مؤثر از فواصل صدها و هزارها کیلومتر دور مشکلات ایجاد میکند، خصوصاً اینکه چنین کشورها معمولاً جمعیت زیاد هم دارند. کشورهای مانند روسیه، کانادا، ایالات متحده امریکا، برازیل، استرالیا، هند، و آرژانتین که جمعاً تقریباً نصف مساحت خشکه کره زمین را احتوا میکنند مثالهای برجسته این نوع فدرالیزم اند.

تقسیمات فدرالی در ممالک مختلف بر مبنای شاخص های مختلف ایجاد شده اند. در کشورهایمانند امریکا و استرالیا سابقه تاریخی استعماری اساس تعیین واحد های فدرالی را تشکیل میدهند. بدین معنی که مستعمرات جداگانه سابق بعد از ختم دوران استعمار باهم متحد شده کشورهای متحده فدرالی را تشکیل کرده اند. در استرالیا شش مستعمره جداگانه نیو ساوت ویلز، ویکتوریا، استرالیا غربی، استرالیا جنوبی، تاسمانیا و کوینزلند که هر کدام یک مستعمره جداگانه دولت بریتانیای کبیر بودند در اول جنوری سال 1901م باهم یکجا شده بر اساس یک قانون اساسی جدید کشور واحد فدرالی استرالیا را تشکیل دادند. در این نوع سیستمهای فدرالی موضوع قومیت و زبان نقشی در ایجاد واحدهای فدرالی نداشتند بلکه گذشته اداره های استعماری عامل اصلی بوده است.

در یکتعداد کشورها در زمان استعمار ولایات بر اساس متجانس بودن قومی، زبانی، مذهبی و سمتی واحدهای اداری استعماری را تشکیل داده بودند که این واحدها بعد از ختم استعمار با تغییرات کمی بصورت واحدهای فدرالی ادامه یافتند مانند هندوستان، پاکستان و اتحاد شوروی سابق."

در نظام فدرالی هویت محوری سیاست کشور بیشتر بر محور هویت های اولیه نژاد، زبان، یا مذهب می چرخد تا بر محور هویت ملی. کوشش برای تشکیل نظام فدرالی در جوامعی که تحت استعمار قرار نگرفته اند، حتی اگر سطح تکامل سیاسی پیشرفته و توانمندی اقتصاد بلند هم داشتند، چندان موفق نبود زیرا در آنها رقابت های هویتی پابرجا مانده و گرایش مردم به هویت های اولیه بیشتر است تا به هویت ملی/مملکتی/کشوری. این روند و روش رقابتی همکاری مثبت بین اعضای فدرالی را کم می کند و باعث رخنه در تشکیلات دولت می شود که تمامیت ارضی، هویت ملی، و استقرار سیاسی را به مخاطره می اندازد و احتمال تجزیه را بالا می برد. مانند هویت سکاتلندی در انگلستان، کتلون و بسک در اسپانیا، فلاندر در بلژیک، پروتستان و کاتولیک در ایرلند شمالی، هویت فرانسوی زبانان کویبک در کانادا، چیچنیا در روسیه، آسام در هند، روسی در استونیا، موویستها در نیپال، کرواتی در

بوسنیا هرزگوینا، کردها در عراق.... تنها چهار کشور در دنیا یعنی سوئیس، اطریش، آلمان، و لزوماً تا اکنون امارات متحده عرب از این امر مستثنی مانده اند.

در جوامعی که هویت ملی هویت‌های اولیه را کاملاً زیر سایه خود قرار داده نتوانسته ایجاد نظام فدرالی هویت محوری همواره ناکام گردیده. اکثریت قاطع این کشورها دیر یا زود از هم پاشیده اند. مانند کشورهای یوگوسلاویا، چکوسلواکیا، پاکستان-بنگلہ دیش، مالیزیا-سنگاپور، سودان، رومند، ناکامی نظام‌های فدرالی هویت محوری در کشورهای عقب مانده وقایع دردناک، خونریزی‌های شرمناک، خشونت و نفرت قومستیزی را در قبال داشته اند.

ولی جوامعی که در آنها هویت‌های کوچکتر قوم و قبیله و زبان و منطقه هویت‌های ملی را زیر سایه قرار داده و مردم هویت محور نتوانسته خود را از تعلقات آن برهانند، هرگاه به فدرالیسم هویت محوری رو آورده اند، از هم پاشیده اند. به طور مثال سربستانی‌ها پنجاه سال به زور و جبر کمونیزم هویت یوگوسلاوی را پذیرفتند، ولی در اولین فرصت خود را از آن رها کردند که منجر به تجزیه کامل یوگوسلاویا گردید و امروز هیچکدام از جمهوری‌های هویت محوری قدرت و اهمیت یوگوسلاویا سابق را ندارند. از تجزیه، یعنی به اجزا تقسیم کردن، باید همین توقع را داشت.

جامعه افغانستان از نگاه ساختار بشری بیشتر به یوگوسلاویا، نایجیریا، پاکستان و بنگله دیش، سودان و حبشه شباهت دارد، تا به کانادا و آسترالیا. هویت‌های ما ریشه‌های ۵۰۰۰ ساله دارند. در مقایسه هویت یک صد ساله آرژانتینی جز آرژانتینی بودن هویتی دیگری را نمی‌شناسد که به آن خود را متعلق بداند. وقتی در کوشش برای فدرالیسم سرشت و سرنوشت حقیقت یوگوسلاوی جلو چشم ما می‌ایستد، نباید خود را با خواب و خیال فدرالیسم امریکا فریب بدهیم. برای بسیاری کشورهای جهان سوم چنین خواب‌ها به کابوس‌های وحشتناک خونبار و خونآشام مبدل شده."

بنابر آن در افغانستان نیز در هرگونه مباحثه بالای تعیین سیستم‌های دولتی متمرکز و یا غیرمتمرکز فدرالی برای اداره کشور، ساختمان طبیعی جغرافیایی کشور، تقسیمات جغرافیایی نفوس، خطوط مواصلاتی و ترانسپورتی که مناطق را باهم متصل می‌سازند و سابقه تاریخی مناطق مختلف نقش تعیین کننده داشته ترکیب‌های مذهبی، قومی و زبانی نفوس نقش درجه دوم و سوم خواهند داشت.

تشویش‌های زیادی در نزد مخالفین سیستم فدرالی موجود است از جمله:

- آیا ایجاد سیستم فدرالی در شرایط موجودیت قدرتهای مافیای جهادی محلی به ایجاد ملوک الطوایفی و در همسایگی کشورهای هم قوم، در نهایت به تجزیه کشور نمی‌انجامد؟
- آیا ایجاد سیستم فدرالی سپردن سرنوشت مردم واحدهای فدرالی برای همیشه بدست مافیای جنگسالار محلی، قومی و جهادی نیست؟ بطور مثال آیا اگر یک ایالت فدرال ترکستان در جوزجان، سرپل و فاریاب موجود می‌بود به وقوع حوادثی مانند اتهام تجاوز دوستم بالای ایلیچی می‌افزود یا جلوگیری می‌کرد؟
- کدام واحد فدرال از لحاظ اقتصادی می‌تواند خودکفا باشد؟
- سرنوشت اقلیت‌های قومی، مذهبی و زبانی در واحدهای فدرال چه خواهد شد؟ آیا این خانواده‌ها تصفیه و مجبور به مهاجرت خواهند شد؟
- بر سر زبان دری در ولایات غیر دری زبان چه خواهد آمد؟ این زبان امروز زبان اولی تاجیکها، هزاره‌ها و پشتونهای شهری دری زبان بوده و زبان دومی غیر اقوام تاجیک و هزاره و زبان ارتباط اقوام در کشور است.
- آیا زبان دری موقوف امروزی خود را در یک افغانستان فدرالی از دست نخواهد داد؟
- در یک نظام فدرالی حقوق اقلیت‌های قومی، زبانی، مذهبی در واحد‌های فدرالی چگونه بتأمین خواهد شد؟
- این‌ها و ده‌ها مسئله دیگر سوالاتی اند که باید قبل از همه در نظر گرفته شوند.

بدین سان مخالفان نظام فدرال مذکور را سر آغاز پروسه تجزیه افغانستان ارزیابی می‌کنند. اما موافقان و مدعیان نظام فدرالی سیستم دولتی فدرال را در افغانستان موجب دستیابی اقوام به حقوق شان در جهت تحقق عدالت اجتماعی و زمینه ساز حل بحران در مسیر صلح و ثبات تلقی می‌کنند.

مؤلفه های ایجاد یک سیستم فدرالی کدامها اند؟

هرگونه سیستم اداره فدرالی در افغانستان تابع ساختمان طبیعی جغرافیایی و توزیع نفوس در اطراف و اکناف کشور خواهد بود.

نفوس افغانستان

اداره ملی احصائیه و معلومات نفوس کشور در سال ۱۴۰۰ شمسی (۲۰۲۱م) را به ۳۳،۶ میلیون نفر (۳۳.۶) برآورد نموده است. در اعلامیه‌ای که از سوی اداره ملی احصائیه و معلومات سه‌شنبه ۱۸ جوزای ۱۴۰۰ به نشر رسیده، آمده است که از این میان، ۱۷،۱ میلیون نفر (۵۱٪) مردان و ۱۶،۵ میلیون نفر دیگر (۴۹٪) زنان اند. به نقل از اعلامیه، ۲۳،۸ (۲۳.۸) میلیون آن را (۷۰.۸٪) نفوس دهاتی، ۸،۳ (۸.۳) میلیون نفر (۲۴.۷٪) را نفوس شهری و ۱،۵ (۱.۵) میلیون نفر دیگر (۴.۵٪) آن را نیز نفوس کوچی تشکیل می‌دهند.

در رابطه با نفوس کوچی باید متذکر شد که در اوایل سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۴ میلادی) سروری ملی چند سکتوری در کشور اجرا گردید. نتایج سروری بعد از تحلیل و ارزیابی نشان داد که نفوس کوچی ۱،۴۶ میلیون نفر میباشد. قابل یادآوریست که نفوس کوچی در نفوس ولایات شامل نمی‌باشد. (وبسایت اداره مرکزی احصائیه، احصائیه نفوس).^۱

بر اساس گزارش اداره ملی احصائیه و معلومات این تعداد نفوس دربرگیرنده‌ی ۳۶۴ (۳۶۴) ولسوالی اصلی، ۲۴ (۲۴) ولسوالی موقت و ۳۴ (۳۴) مرکز ولایات می‌باشد. قابل ذکر است که در این برآورد ۶۶ شهر کشور نیز شامل ۴۲۲ واحد اداری بوده و نفوس سال ۱۳۸۳ به‌حیث سال اساس در نظر گرفته شده است. (منبع: وبسایت/صفحه فیسبوک اداره ملی احصائیه و معلومات، احصائیه نفوس). به این حساب تراکم متوسط نفوس در فی کیلومتر مربع در حدود ۵۲ میباشد. طوریکه نقشه شماره ۳ نشان میدهد، این تراکم نفوس در تمام ساحات و مناطق کشور یکسان نبوده در مناطق پرنفوس شهری بیشتر از هزار نفر در فی کیلومتر مربع زندگی میکنند. اکثریت ساحات کشور بسیار کم نفوس بوده صرف دارای ۵ تا ۲۵ نفر در فی کیلومتر مربع نفوس دارند. بیشترین نفوس کشور در مناطقی زندگی میکنند که بین ۲۶ تا ۲۴۹ نفر در فی کیلومتر مربع نفوس دارند.

ترکیب قومی نفوس افغانستان

از آنجائیکه موضوع اقوام و زبان در محور بحث نظام فدارلی قرار دارد دانستن درست ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور از اهمیت زیادی برخوردار بوده و اختلافات زیادی در زمینه موجود است.

موقعیت افغانستان به مثابه چهار راه مدنیت‌ها ناگزیر بالای ترکیب قومی نفوس کشور تأثیر نموده است. مطابق قانون اساسی سال 2004 کشور، در افغانستان بیش از شانزده قوم از جمله پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک، پشه‌ای، عرب، قرغیز، ترکمن، بلوچ، قزلباش، بیات، هندو، سیک و غیره زندگی می‌کنند. هرکدام این اقوام بدون کدام فشار خارجی، هویت خاص قومی خود را تا امروز حفظ نموده اند و هویت قومی آنها در تذکره نفوس هر فرد مشخص بوده مورد احترام افراد سایر اقوام بوده است. در مجموع این اقوام برادر و باهم برابر ملت افغانستان یا ملت افغان را تشکیل می‌دهند که مشخصات فرهنگی آن میانی هویت ملی کشور را تشکیل داده به مثابه یک کتله مردم از مردم کشورهای همسایه متمایز می‌سازد.

نفوس اقوام در کشور هرگز بصورت رسمی از طرف دولت‌های افغانستان جمع آوری و نشر نشده است. اما در این مورد نتایج تحقیقات تعداد زیادی از دانشمندان و محققین موجود است. با استفاده از منابع مختلف (15 منبع) ترکیب قومی نفوس افغانستان را می‌توان با در نظر داشت احصایه رسمی تخمین نفوس در سال (۱۴۰۰ هجری شمسی) 2021 م در جدول ۱ خلاصه نمود:

جدول ۱: تخمین تعداد و فیصدی نفوس افغانستان به تفکیک اقوام کشور 2021

اقوام	تخمین فیصدی نفوس بدون کوچیها	تعداد نفوس 2021 مسکون	تعداد نفوس کوچی 2021	مجموع تعداد نفوس 2021	تخمین فیصدی نفوس با کوچیها
پشتون	43.7	14,027,700	1,500,000	15,527,700	46.2%
تاجیک	26.4	8,474,400	0	8,474,400	25.2%
هزاره	12.0	3,852,000	0	3,852,000	11.5%
اوزبیک	9.0	2,889,000	0	2,889,000	8.6%
ترکمن	3.0	963,000	0	963,000	2.9%
بلوچ	2.5	802,500	0	802,500	2.4%
سایر اقوام	3.4	1,091,400	0	1,091,400	3.2%
مجموع نفوس	100.0	32,100,000	1,500,000	33,600,000	100.0%

منابع: تعداد مجموع نفوس افغانستان (۳۳،۶ میلیون) و نفوس کوچی از اداره ملی احصائیه و معلومات، ترکیب خاندی، اکادیمیا.

ترکیب زبانی نفوس افغانستان

زبانهای عمده نفوس افغانستان عبارت اند از: دری، پشتو، ازبکی، ترکمنی، بلوچ، پشه‌ای و نورستانی. از جمله دو زبان دری و پشتو به حیث زبانهای ملی در قانون اساسی سال 2004م مسجل شده اند. همانند احصایه های قومیت، احصایه های رسمی زبان نیز در افغانستان موجود نیستند. با آنکه در سرشماری سال 1979م از مردم در مورد زبان محاوره در خانوار سوال گردید اما نتایج آن هرگز جمع بندی و منتشر نشدند.

در مورد احصائیه های زبانی افغانستان باید دقت بیشتر بخرچ داد چون احصائیه های زبان در افغانستان ممثل ترکیب قومی نفوس نیستند. باید توجه داشت که بعد از اسلام در حاکمیت دولتهای طاهری، صفاری، سامانی، غزنوی، غوری، سلجوقی، خوارشاهی، مغولی، تیموری، صفوی، هوتکی، افشاری و درانی در این سرزمینها زبان دری به مثابه زبان رسمی خط و کتابت اداری و نظامی و زبان تعلیمی مدارس طرف استفاده قرار گرفت. از این جهت زبان دری زبان مشترک تفاهم اقوام مختلفه تشکیل را در این سرزمینها تشکیل داده بالای ترکیب زبانی نفوس تأثیر عظیمی بجا گذاشته است. بطور مثال بعد از انتقال پایتخت افغانستان از قندهار به کابل در عصر تیمورشاه، و در نتیجه مهاجرت تعداد کثیر سدوزاییها و بارکزائیها و سائر قبائل پشتون از قندهار به کابل که عمدتاً یک شهر دری زبان بود، بعد از چندین نسل با توجه به ازدواج های مختلط، زبان خط و کتابت اداری و زبان تعلیم و تربیه در مکاتب و مدارس سدوزاییها و بارکزائیها زبان اصلی پشتو را از دست داده دری زبان شدند. به همین ترتیب در اثر انتقال نفوس ناقلین به صفحات شمال و غرب کشور بسیاری پشتو زبانان بعد از چند نسل زبان پشتو را به عنوان زبان محاوره خانوار از دست دادند.

آخرین ارقام معتبر در مورد ترکیب زبانی نفوس کشور در نتایج سروی دموگرافی و صحتی منتشره سال 2015 وزارت صحت عامه و اداره انکشافی ایالات متحده امریکا (USAID) انعکاس یافته اند. این ارقام که در جریان فهرست برداری خانوار های دهاتی در سالهای ۱۳۸۱-۱۳۸۴ (2002-2005م) جمع آوری گردیده بودند صرف مربوط نفوس دهاتی کشور است.

هرگاه ما با استفاده از توزیع نفوس دهاتی افغانستان به تفکیک زبان محاره خواسته باشیم به تخمین تمام نفوس کشور به تفکیک زبان نایل شویم لازم است دو فرضیه را در نظر بگیریم: اول- ترکیب نفوس شهر کابل را معکوس حالت دهاتی ولایت کابل فرض نماییم زیرا در شهر کابل، بر خلاف ولسوالیهای کابل، دری زبانان به مراتب بیشتر از پشتو زبانان زندگی میکنند. دوم- نفوس کوچی افغانستان عمدتاً همه پشتو زبان هستند. با توجه به این دو فرضیه تخمین توزیع نفوس افغانستان به تفکیک زبان در سال ۱۴۰۰ هجری شمسی مطابق 2021-22 میلادی در جدول ۲ منعکس گردیده است.

جدول ۲: تخمین تعداد و فیصدی نفوس افغانستان به تفکیک زبان ۱۴۰۰ شمسی (2021-22)

زبان	شهری		دهاتی		مجموع بشمول کوچی	
	فیصدی	تعداد نفوس	فیصدی	تعداد نفوس	فیصدی	تعداد نفوس
	%	نفر	%	نفر	%	نفر
دری	50.9%	4,220,653	39.9%	9,501,118	40.8%	13,721,772
پشتو	41.0%	3,401,853	45.4%	10,793,831	46.7%	15,695,684
ازبکی	4.5%	371,168	8.0%	1,909,974	6.8%	2,281,142
ترکمنی	2.1%	172,653	2.1%	489,342	2.0%	661,995
بلوچی	0.4%	34,203	0.6%	148,715	0.5%	182,918
پشه یی	0.4%	33,249	1.4%	339,003	1.1%	372,252
نورستانی	0.0%	937	0.7%	167,225	0.5%	168,162
سانر	0.2%	13,845	0.8%	195,936	0.6%	209,782
نامعلوم	0.6%	51,439	1.1%	254,855	0.9%	306,294
مجموع	100.0%	8,300,000	100.0%	23,800,000	100.0%	33,600,000

منبع: با استفاده از ارقام ترکیب زبانی نفوس کشور از نتایج سروی دموگرافی و صحتی منتشره سال 2015 وزارت صحت عامه و اداره انکشافی ایالات متحده امریکا (USAID) و ارقام نفوس منتشره اداره ملی احصائیه و معلومات.

هرگاه ایجاد یک سیستم فدرالی مبتنی به قوم و زبان مطرح باشد صرف مردم مناطق پشتون نشین شرقی، جنوبی و جنوب-غربی و ترک تباران مناطق شمالی کشور قادر خواهند بود واحد های فدرالی متکی به قوم و زبان را تشکیل دهند که در برگیرنده اکثریت قوم پشتون، پشتو زبانان، و اکثریت اقوام ترک تبار باشد.

به این حساب، در یک سیستم فدرالی مبنی بر تقسیمات قومی و زبانی بازنده گان اصلی دری زبانان کشور خواهند بود زیرا قادر نخواهند شد تا اکثریت نفوس خود را در یک واحد فدرالی متحد سازند. از این رهگذر قومیت و زبان به هیچصورت نمیتوانند مبنای ایجاد واحدهای فدرالی در افغانستان باشند.

اصلاح سیستم اداره محلی در افغانستان

تقسیمات احتمالی واحدهای اداره محلی

طوریچه گفته شد، ایجاد یک سیستم اداره فدرالی بر اساس متجانس بودن نفوس واحد های فدرالی از نظر قومی، زبانی و مذهبی در افغانستان، شبیه آنچه در هندوستان و پاکستان موجود است، امکان پذیر نیست، اما از نظر سمتی، سابقه تاریخی و تمایلات سیاسی امکان دارد. در گذشته های نه چندان دور افغانستان از نظر اداره ملکی به ولایات آتی منقسم شده بود:

1. ولایت کابل: شامل لوگر، میدان وردک و غزنی
2. ولایت کلان شمالی: پروان، کاپیسا، پنجشیر
3. ولایت کلان جنوبی: پکتیا، پکتیکا، خوست
4. ولایت کلان مشرقی: ننگرهار، لغمان، کنرها و نورستان
5. ولایت قطغن و بدخشان: بدخشان، کاپیسا، کندز و بغلان
6. ولایت ترکستان افغانی: تخار، بلخ، جوزجان، فاریاب، سرپل
7. ولایت کلان هرات: بادغیس، غور، فراه، نیمروز
8. ولایت کلان قندهار: قندهار، هلمند، زابل، ارزگان
9. هزاره جات

در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق کوششها در جهت تقسیمات اداری بر اساس الگوی اتحاد شوروی که متکی به قوم و زبان بود ناکام شد اما زو نهایی اداری تشکیل شده بودند متشکل از یک یا چندین ولایت بخصوص برای مقاصد نظامی ایجاد گردیده بودند.

در شرایط امروزی باز هم میتوان با توجه به ساختمان طبیعی، موصلاتی و گذشته تاریخی واحدهای فدرالی تشکیل کرد که از نظر تعداد نفوس این واحدها مناطق قابل ملاحظه نفوس را تشکیل دهند. هدف از این نوع سیستم اداری دستیابی مردم محل به حقوق شان با سهمگیری مستقیم در اداره محلی، تحقق عدالت اجتماعی و زمینه سازی حل بحران در مسیر صلح و ثبات تلقی میگردد. نمونه این نوع تقسیمات اداره فدرالی در نقشه شماره ۷ میتواند پیشنهاد گردد.

در این سیستم تعداد ولایات از ۳۴ ولایت به ۹ ولایت فدرالی بر اساس متجانس بودن ترکیب قومی و زبانی نفوس و ساختمان طبیعی جغرافیایی و خطوط موصلاتی با توجه به گذشته تاریخی مناطق کشور تقلیل خواهد یافت تا با تراکم لازم تعداد نفوس امکانات بیشتر انکشاف هر ولایت فدرالی را میان مردمان همزبان و هم فرهنگ فراهم سازد. ولایات نه گانه عبارت خواهند بود از:

1. ولایت کابل: کابل-لوگر-وردگ (کابل بزرگ)
2. ولایت شمالی: پروان-کاپیسا-پنجشیر (پروان بزرگ)
3. ولایت قطغن: بدخشان-تخار-بغلان-کندز (قطغن سابق)

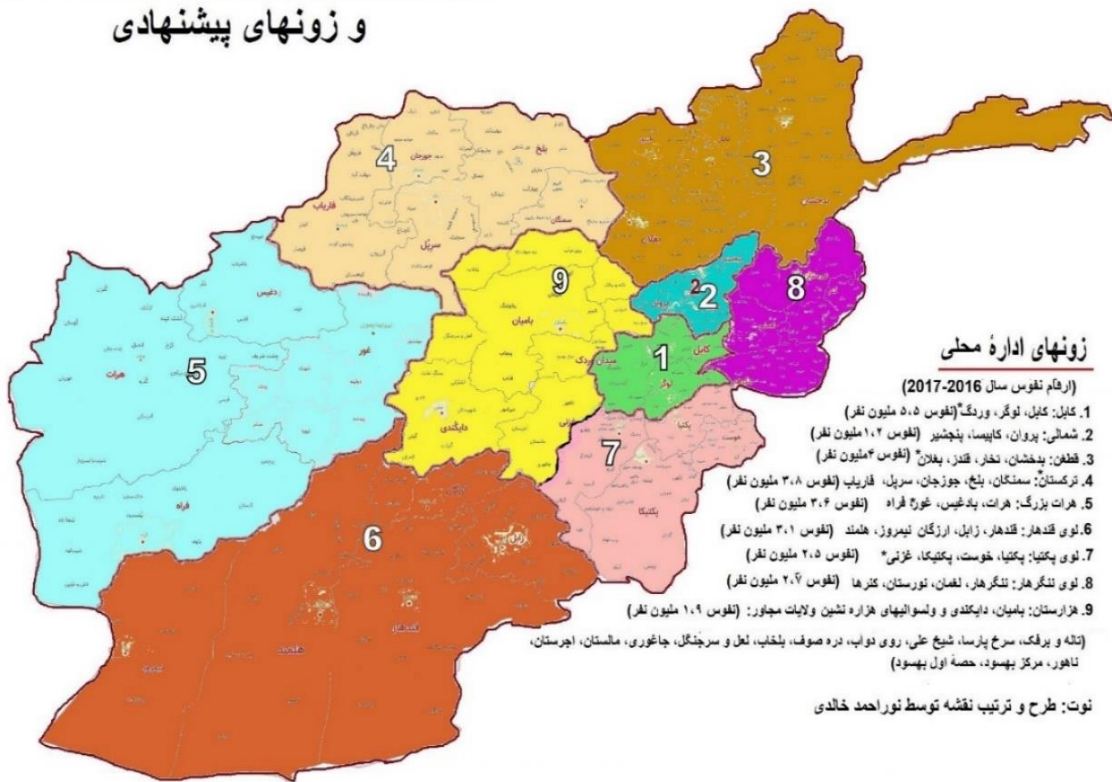
4. ولایت بلخ: سمنگان-بلخ- جوزجان-سرپل-فاریاب (بخشی از ترکستان افغانی سابق)،
5. ولایت هرات بزرگ: بادغیس-غور-هرات – فراه (برخی از خراسان شرقی تاریخی)،
6. ولایت لوی کندهار: هلمند، قندهار، ارزگان، زابل، فراه و نیمروز (سیستان و اراکوزیای تاریخی)
7. ولایت لوی پکتیا: پکتیکا-پکتیا-خوست-غزنی (جنوبی سابق)،
8. ولایت لوی ننگرهار: ننگرهار-لغمان-کنر-هانورستان (مشرقی سابق-لوی ننگرهار)،
9. ولایت هزارستان: بامیان-دایکندی- و باضمیمه ولسوالی‌های هزارنشین ولایات سرپل، غور، بغلان، سمنگان، وردگ و غزنی (هزارمجات سابق).

تقسیمات ملکی افغانستان در گذشته تا سال‌های 1950م بر اساس ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور و ساختمان جغرافیایی طبیعی کشور نیز شبیه فوق بود.

نقشه شماره ۷: تقسیمات ممکنه اداره فدرالی در افغانستان

نقشه کامل افغانستان، ولسوالی‌ها

و زونهای پیشنهادی



در سیستم فوق تا جای امکان کوشش گردیده واحدهای پیشنهادی فدرالی (زونهای اداری) از نظر قومیت و زبان با ادغام ولسوالیهای همجوار با هم متجانس باشند. تقسیمات فوق طبیعی ترین تقسیمات در خطوط قومی و زبانی نفوس کشور بادر نظر داشت جغرافیه و خطوط ترانسپورتی می‌باشد.

در یک اداره دلخواه مطابق به نیازهای عصر حاضر، دولت افغانستان متشکل از سه قوه مستقل آتی خواهد بود:

قوه اجراییه: شامل حکومت فدرال مرکزی، حکومت ولایتی و حکومت محلی ولسوالیها و شاروالیها.

قوه مقننه: شامل پارلمان انتخابی متشکل از ولسی جرگه و مشرانو جرگه که وظیفه تدوین قوانین را به عهده خواهد داشت.

قوه قضاییه: که مسولیت اداره محاکم را در تمام کشور به عهده خواهد داشت. عالیترین مرجع قضایی در کشور ستره محکمه است که وظائف آن و سایر محاکم توسط قانون معین میگردد.

در قسمت تشکیلات اداره ملکی، ایجاد یک سیستم فدرال که زمینه های سهمگیری بیشتر مردم محل در اداره حکومتهای ولایتی و ولسوالیها را تامین کند و در عین زمان بصورت مناسب حاکمیت حکومت مرکزی در امر امنیت مردم، تطبیق قانون اساسی، تضمین حق انتخاب محل زندگی برای مردم، جلوگیری از نقض حقوق اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی در واحد های فدرال و محافظت سرحدات کشور را تامین نماید یک نظام ایده آل خواهد بود.

خود مختاری ولایات نه تنها مشکلات کشور را حل نمی‌کند بلکه به مشکلات موجود می‌افزاید. اما تغییر و بهبود تقسیمات ملکی بر اساس ترکیب قومی و زبانی نفوس کشور را با در نظر داشت ساختمان جغرافیایی طبیعی کشور که امکانات بیشتر انکشاف و تفاهم را میان ولایات همزبان و هم فرهنگ ایجاد کند، برای انکشاف متوازن مناطق کشور طبق خواست مردمان محل گامی به جلو خواهد بود.

دادن اختیارات بیشتر برای اداره محلی

مطابق این پیشنهاد سیستم اداره دولتی شهروند محور در افغانستان عبارت خواهد بود از:

1. حکومت مرکزی انتخابی؛
 2. حکومت ولایاتی انتخابی؛
 3. حکومت‌های انتخابی محلی ولسوالی‌ها و شاروالی‌ها (در شهرهای بزرگ کابل، جلال آباد، مزار شریف، هرات، قندهار).
- برای پیشبرد امور اداری و انکشافی محلی حکومت‌های ولایات و حکومت‌های ولسوالی‌ها و شاروالیها از میان اعضای شوراهای ولایات فدرال و ولسوالی و نواحی ایجاد خواهند شد که اداره امور این واحدها یعنی ولایات، ولسوالی‌ها و نواحی مربوطه را زیر نظر حکمران، ولسوال، و شاروالیهای انتخابی بدوش خواهند داشت.

اما در عین زمان امور مربوط به امنیت ملی، وحدت ملی، تمامیت ارضی و نظارت از تطبیق قانون اساسی توسط والی زون یا واحد بزرگ ادره محلی که از جانب رییس جمهور تعیین می‌گردد تأمین خواهد شد. وظایف، اختیارات و مسوولیت‌های هر کدام در قانون تصریح خواهند شد.

ایجاد چنین یک سیستم اداره محل با تعدیلات کمی در چوکات قانون اساسی جمهوری اسلامی از طریق یک لویه جرگه امکان پذیر می‌باشد. این زون‌ها در سال‌های قبل از 1960م به نام نایب الحکومتی‌ها موجود بودند و بطور طبیعی تا حدود زیادی منعکس کننده ساختمان قومی و زبانی نفوس کشور هستند. با این طرح کدام تقسیمات جدید قومی و زبانی صورت نمی‌گیرد بلکه ولایات موجوده به واحدهای اداری محلی بزرگتر که سابقاً مربوط بودند بر می‌گردند تا پروسه دموکراتیزه کردن اداره محلی از لحاظ تعداد لازم نفوس در چوکات افغانستان واحد و حاکمیت دولت مرکزی امکان پذیر شده بتواند.

وظایف و مسوولیت‌های حکومت مرکزی

حکومت مرکزی فدرال مسؤل اجرای امور ملی می‌باشد. وظایف زیر اداره حکومت مرکزی فدرال شامل دفاع ملی، روابط بین المللی و خارجه، زیربناهای مواصلاتی، مخابراتی، انرژی، تجارت خارجی، مالیات، عواید ملی، امور بنادر و گمرکات، اقتصاد و پول؛ پالیسیهای ملی صحی، امور مهاجرت، پالیسی نفوس، خدمات ملی احصایی، خدمات پستی، مخابرات، زیربناهای ملی طباعی، تلویزیونی، رادیویی و انترنتی؛ ترافیک و ترانزیت هوایی و خطوط آهن و حقوق تقاعد.

حکومت مرکزی فدرال از طریق سرمایه‌گذارها با ولایات در سکتورهای مختلف اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی همکاری و کمک مینماید.

منابع عایداتی حکومت مرکزی

عواید منابع معدنی، مالیات بر عایدات شخصی، شرکتها و تصدیها و عواید گمرکی عایدات ملی را تشکیل داده اداره آنها به عهده وزارت مالیه حکومت مرکزی خواهد بود.

وظایف و مسوولیت‌های حکومت‌های ولایاتی

وظایف و مسوولیت‌های حکومت‌های ولایاتی شامل تعلیم و تربیه، مکاتب، پوهنتونها؛ تنظیم امور صحی، شفاخانه‌ها، فواید عامه، سرکها، امور فرهنگی و نشرات، امور زراعت، مالداری و جنگلات، خدمات اجتماعی، روابط اجتماعی، خدمات دینی، ورزش و خدمات تفریحی، روابط صنعتی، امور تجارت داخلی و مستهلکین، پولیس محلی، ترافیک، زندانها، و خدمات عاجل و امثالهم می‌باشد.

منابع عایداتی ولایات

مصارف اداره ولایات، ولسوالی‌ها و شاروالی‌ها از منابع صکوک، تعرفه‌های خرید و فروش جایداد، جوازهای تجارتی و صنعتی و سهمیه ولایت از عواید ملی مطابق به فیصدی نفوس ولایت تأمین می‌گردد.

مقام والی ولایت

مقام والی ولایت یک بست اداری حکومت مرکزی بوده و یک مقام غیر سیاسی می‌باشد که به رییس دولت پاسخ گو خواهد بود.

والی‌ها از جانب رئیس جمهور برای تأمین وحدت ملی، تمامیت اداری، تمامیت ارضی، تمامیت عایداتی، تمامیت امنیتی کشور، و نظارت از تطبیق قانون اساسی تعیین گردیده به شخص رئیس جمهور پاسخ ده بوده مسوولیت اداره کلی و استراتژیک واحدهای دفاع ملی، امنیت ملی، پولیس ملی و عواید ملی حکومت مرکزی مستقر در ولایات را به عهده دارد. اداره امور روزانه این وظایف مربوط وزارتخانه‌های مربوطه حکومت مرکزی می‌باشد.

پولیس ملی و پولیس سرحدی و تحت اداره وزارت داخله حکومت مرکزی خواهند بود.

مقام حکمران ولایت فدرالی

حکومت‌های انتخابی ولایتی را "حکمران" انتخابی از میان اعضای شورای ولایتی هر ولایت رهبری خواهد نمود که به شورای ولایتی مربوطه پاسخ ده

نتیجه

افغانستان یک کشور کثیر القومی و کثیر الزبانی بوده، در قوانین اساسی افغانستان تمام اقوام افغانستان از حقوق مساوی برخوردار بوده اند و تنها در زیر اداره یک دولت ملی معتقد به اصول برابری و عدالت اجتماعی مردم قادر به استفاده مساوی و عادلانه از حقوق قانونی خود خواهند بود. حالا که تحت حاکمیت طالبان جزیره های قدرت مافیایی محلی در تمام کشور از میان برداشته شده و خطر ملوک الطوائفی منتفی شده است، امکانات ایجاد یک سیستم اداره بهتر حتی ایجاد یک نظام فدرالی در کشور میسر شده تا زمینه های سهمگیری بیشتر مردم محل در اداره حکومت های ولایتی و ولسوالیها را تأمین کند و در عین زمان بصورت مناسب حاکمیت حکومت مرکزی را در امر امنیت مردم، تطبیق قانون اساسی، تضمین حق انتخاب محل زندگی برای مردم، جلوگیری از نقض حقوق اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی در واحد های فدرال و محافظت سرحدات کشور، تأمین نماید. این موضوع در قطار سایر مطالبات عدالت خواهانه مردم برای تأمین مشارکت بیشتر مردم در اداره دولت، تصویب یک قانون اساسی توسط لویه جرگه مردم افغانستان که در آن ضمانت حقوق اساسی انسانی مردم بشمول زنان و دختران مانند حق بیان، حق تحصیل، حق کار، حق مسافرت و حق استفاده از تأمینات، صحتی، ورزشی، نظافت، خدمات اجتماعی و ترانسپورتی و غیره ضمانت شده باشد، مطرح گردد.

در چنین سیستم در هر واحد ادراة ملکی محلی مردم در انتخابات آزاد اعضای شوراهای زون یا واحد اداره محلی و شوراهای ولسوالیها و شوراهای نواحی شهری مربوطه خود را انتخاب خواهند کرد. برای پیشبرد امور اداری و انکشافی محلی حکومت های ولایات فدرالی و حکومت های ولسوالیها و شاروالیها از میان اعضای شوراهای ولایات و ولسوالی و نواحی ایجاد خواهند شد که اداره امور این واحدها یعنی ولایات، ولسوالیها و نواحی مربوطه را زیر نظر حکمران، ولسوال، و شاروالیهای انتخابی بدوش خواهند داشت. اما در عین زمان امور مربوط به امنیت ملی، وحدت ملی، تمامیت ارضی و نظارت از تطبیق قانون اساسی توسط والی زون یا واحد بزرگ فدرالی که از جانب رییس جمهور تعیین میگردد تأمین خواهد شد.